



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهل و هشتم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا

تفسیر غزل ۲۰۷۲ از برنامه ۴۸۸ گنج حضور

جفای تلخ تو گوهر کند مرا ای جان
که بحر تلخ بود جای گوهر و مرجان

جفای تلخ خدا، گرفتن همانیدگی‌های ماست که با درد هوشیارانه همراه است تا مرکز ما را خالص و پاک کند و این کار با پذیرش و تسلیم بی‌قید و شرط همراه است، مثل کسی که اعتیاد دارد برای رهایی از وابستگی به مواد، باید درد هوشیارانه بکشد تا به گوهر سلامتی و رهایی برسد. ما انسانها به باورها و دردهایمان اعتیاد داریم و زندگی هر لحظه می‌خواهد ما را آزاد کند ولی ما مقاومت می‌کنیم و درد هوشیارانه را نمی‌پذیریم.

وفای تُست یکی بحر دیگر خوش خوار
 که چارجوی بهشت است از تکش جوشان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

در دریای حضور که خوش خوار و شیرین است، ما با هیچ چیز همانیده نیستیم و مرکزمان عدم است. از این مرکز عدم شده ما چهار جوی بهشتی: جوی شادی، عقل، هدایت و قدرت به چهار بعد ما می‌ریزد.

منم سکندر این دم به مجمع البحرين
 که تا رهانم جان را ز علت و بحران
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

وقتی با هیچ چیز همانیده نیستیم چون اسکندر زمان که نماد قدرت است، همین لحظه در مجمع البحرين یعنی جایی که دو دریا به هم می‌رسند و یا فاصله بین دو فکر ما که سکوت است، ما به خدا زنده می‌شویم. و هیچ چیز مثل سکوت شبیه خدا نیست، ما اسکندری می‌شویم که هوشیاری‌مان را از علت و معلول‌های ذهنی آزاد می‌کنیم.

که تا ببندم سدی عظیم بر یاجوج
 که تا رهند خلائق ز حمله ایشان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

یاجوج و ماجوج که در قرآن هم آمده است، نماد گفتگوی من ذهنی است و ما مرتب با مقاومت‌های یاجوج و ماجوج درد درست می‌کنیم و با خشم و کینه و توقع و حسادت به خلائق حمله می‌کنیم. وقتی به فاصله بین دو فکر که سکوت است و ذهن خاموش می‌شود، متعهد می‌شویم انگار سدی عظیم به روی حمله یاجوج و ماجوج یعنی من ذهنی خودمان و دیگران می‌بندیم.

از آنکه ایشان مر بحر را درآشامند
 که هیچ آب نماند ز تابشان به جهان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

این یاجوج و من‌های ذهنی هر گونه هوشیاری ما را حتی اگر به اندازه دریا هم باشد می‌بلعد و دیگر هیچ نور هوشیاری در ما باقی نمی‌ماند که بتوانیم از تابش نورمان جهان را روشن کنیم.

از آنک آتشی‌اند و ز عنصر دوزخ
 عدو لطف جنان و حجاب نور جنان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

مرکز پر از همانیدگی انسان که از افسانه‌های درد من‌ذهنی تغذیه می‌شود، مثل آتش دوزخ است، دشمن لطافت و آرامش انسان است و این همانیدگیها پرده‌هایی هستند که جلوی نور عدم و بهشت را می‌گیرند.

ز هر شمار برونند از آنک از قهرند
 که قهر وصف حق است و ندارد آن پایان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

من‌های ذهنی از جنس درد و قهر هستند و بی‌شمار به خود و دیگران آسیب می‌زنند و هرگز این لحظه را نمی‌شناسند، با زندگی آشتی نیستند و آنچه که از این قهر با زندگی نصیبشان می‌شود، عدم شناخت همانیدگیها و بیماریها و دردهای بی‌پایان آنهاست.

برهنه‌اند و همه سترپوششان گوش است
 نه سترپوش دلانه که دیدن است عیان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

من‌های ذهنی از حضور برهنه هستند و لباس و پوششان گوش من‌ذهنی آنهاست که هم دیگران را قضاوت می‌کنند و هم قضاوت دیگران برایشان بسیار مهم است و اگر لحظه‌ای فضا را باز کنند و بدون پوشش همانیدگیها گوش دهند، دید آنها تغییر می‌کند و حقیقت زندگی را جور دیگری می‌بینند.

لحاف گوش چپستش فراش گوش راست
 به شب نتیجه‌ی آجوج را یقین می‌دان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

گوش چپ من‌ذهنی لحاف اوست یعنی آرامش و عقل را از مرکز همانیده‌اش می‌گیرد و گوش راستش فرش اوست یعنی همیشه به شنیده‌های عقل جزوی من‌ذهنی‌اش بسنده می‌کند و یقیناً نتیجه دیدن و شنیدنش در شب پر از درد، بی‌خوابی و مریضی است.

لحاف و فرش مقلد چو علم تقلید است
 یقین به معنی یا جوجی است نی انسان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

لحاف و فرش انسان من ذهنی باورها، فکرها و دردهایش است که امنیت و شادی را از همانیدگیهایش که پر از باورهای تقلیدی است می گیرد. وقتی ما به این درجه از همانیدگی با باورها و فکرها می رسیم، یقیناً یا جوج و ما جوجی می شویم که در گسترش درد و ویرانی می کوشیم.

از آنک دل مثل روزن است کاندروی
 ز شمس نورفشان است و ذره دست افشان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

دل ما انسانها مثال روزنی است که اگر پردههای همانیدگیها را کنار بزنیم، از نور فضای یکتایی به تاریکیهای اعماق جان ما می تابد و هر ذره‌ای از جان ما دست زنان و رقصان شادی بی سبب را تجربه می کند.

هزار نام و صفت دارد این دل و هر نام
به نسبتی دگر آمد خلاف و دیگر سان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

دلی که از نور عدم بهره می‌گیرد، دیگر خلاف دل همانید گیهاست و هزاران برکت الهی را به ذهن نمی‌برد و به
صفت و مفهوم تبدیل نمی‌کند.

چنانک شخصی نسبت به تو پدر باشد
به نسبت دگری یا پسر و یا اخوان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

مولانا مثال می‌زند که یک شخص می‌تواند برای پدرش، پسر باشد و برای پسرش، پدر و برای برادرش، برادر.
ولی در اصل او یک شخص بیشتر نیست ولی من ذهنی اشخاص را به نقش‌ها می‌چسباند و صورت و مفهوم آنها
را قضاوت می‌کند.

چو نام‌های خدا در عدد به نسبت شد
ز روی کافر قاهر ز روی ما رحمان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

-قاهر: ظالم
من‌ذهنی خدا را تصویر سازی می‌کند، چون کافر است و مرکزش را از همانیدگیها پوشانده است. می‌گوید: خدا ظالم است که این همه درد داده است ولی انسانی که بودن در فضای عدم را تجربه کرده است، جز بخشندگی خدا چیزی نمی‌بیند.

بسا کسا که به نسبت به تو که معتقدی
فرشته است و به نسبت به دیگری شیطان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

بسیارند انسانهایی که به حضور رسیده‌اند، مثل مولانا و از فضای غیب، خرد الهی را آورده‌اند. برای آنانی که جاودانگی و خدائیت را اعتقاد دارند، مثل فرشته‌ها هستند ولی برای کسانی که از همانیدگی‌هایشان زندگی را طلب می‌کنند، مثل شیطان هستند.

چنانک سرّ تو نسبت به تو بود مکشوف
به نسبت دگری حال سرّ تو پنهان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷۲

سرّ زندگی برای هر کسی به اندازه‌ای که فضا را باز می‌کند کشف می‌شود ولی برای انسانی که با من ذهنی مقاومت می‌کند و فضا را می‌بندد این اسرار پنهان می‌مانند. هر کسی از هر جنسی باشد دیگران را هم از همان جنس می‌بیند، در واقع ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. با سپاس از برنامه گنج حضور

دیبا از کرج



خانم حدّاد از کرج



بنام خداوند بخشنده مهربان با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان مولانا، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۶۶ تا ۱۲۶۹ از برنامه ۸۲۵

این دو روزک را که زورت هست زود
پر افشانی بکن از راه جود

- پر افشانی منظور آثار گمراهی و تن پرستی را مانند: پرهایی فاسد و فرسوده پرندگان دور ریختن است. عادات بد خود را از بین بردن.

- جود - بخشش، گرم، جوانمردی

میگه: این دو روز باقیمانده از عمرت را تمام تلاش و کوشش و تمام زور و قدرتت را بکار بند تا به انسانهای به حضور رسیده بررسی و نگو وقت ندارم بعداً انجام می‌دهم که اگر سنت بالاست که بیشتر باید تلاش کنی، چون یک فرقی با جوانان داری. آنها اقلأ بدن نیرومندی دارند و مثل تو فرسوده نیستند. پس دیگر بس است. زمان آن رسیده که مانند جوجه‌ای که پرهایی قبلیش را می‌ریزد تا پر جدید در آورد که این نشانه بزرگ شدنشان است، تو هم این پرهایی من‌ذهنیت را بیندازی تا بوسیله پذیرش و تسلیم پرهایی حضورت رشد کنند و بزودی بیرون آیند و بتوانی به حضور بررسی.

ما باید از روی سپاسگزاری، نه ناشکری تمام هر آنچه در ذهن نگه داشته‌ایم را رها کنیم. این فرصت را به خودمان ببخشیم و هدیه دهیم و به خودمان این جود و بخشش را کنیم تا بلکه یاد بگیریم که چگونه سپاسگزار پروردگارمان باشیم، که ما این بخشش و جود را به خودمان می‌کنیم نه پروردگارمان. او نیازی به این چیزها ندارد. او تماماً بخشش است و ما نیاز.

این قدر تخمی که ماندستت بباز
تا بروید زین دو دم، عمر دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۲۶۷

میگه: این مقدار تخمی که برایت مانده، این عمری که باقیمانده، این وقت و فرصتی که باقیمانده، این نیرو و سلامتی که داری، این تشخیص و عقل و خردی که داری، این موقعیتی که بدست آوردی که خیلی‌ها به این بینش و موفقیت تو نرسیده‌اند و اصلاً آشنا نشده‌اند. برای انداختن همانیدگیها، این را قدر بدان و آنها را بینداز و روی خودت کار کن و متمرکز شو.

حضور ناظر شو، شاید روز دیگر نباشی. بیدار شو، عدم شو تا بتوانی بوسیله این دو دم یعنی این بقیه عمر که ممکن است کوتاه هم باشد تو را جاودانه کند، یعنی در این لحظه جاوید و ابدی تو را مستقر کند و حضور ناظر شوی و در این حضور بمانی. فرصت را غنیمت شمار و بپذیر که باید تلاش کرد برای رسیدن و از دست ندادن تلاش کن.

تا نمر دست این چراغ با گهر
هین فتیلش ساز و روغن زودتر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۲۶۸

می گوید: به خودت بیا، لحظه‌ای فکر کن. این همه عمر از تو تلف شده، رفته و دیگر بر نمی‌گردد. آیا زمان آن نرسیده از روی آن همه همانیدگی که یک عمر برایت سودی جز ضرر نداشته بلند شوی؟ حواست هست که دیگر خیلی دیر می‌شود و از خودت بپرسی: من کجای این زندگی قرار دارم؟ نمی‌دانم. جز سرگردانی، سرگشتگی، سرخوردگی، بی‌ثباتی و بی‌سامانی در درون، با دردها خو گرفته بودم.

دیگر زمان من کوتاه است. باید در این کار خیلی تلاش کرد. البته تلاشی که با بینش و بیداری و حضور و عدم همراه باشد، نه تلاش که با نادانی و نداشتن حضور و نداشتن پذیرش و تسلیم و صبر و رضا. تا مرگم فرا نرسیده باید هر چه زودتر این چراغ زندگی و حضور را در درونم روشن کنم که فقط آن با ارزش است. من ذهنی را شناسایی کنم تا بیداری و روشنائی بر قلبم تابیده شود.

هین، یعنی زود باش و عدم را به مرکزت بیاور که آن می تواند فیتله چراغ حضورت باشد و آن روغن حضور و بیداری را در مرکزت ثبات بخشد و حضور ناظر در تو مستقر شود. با رها کردن همانیدگیها و انداختن آنها، از این بار درد و غم و از این سرشکستگی سر بلند بیرون آییم و پایدار و استوار شویم و می توانیم بطور واقعی و درست شکرگزار خداوند شویم.

هین مگو فردا که فرداها گذشت
تا به کُلی نگذرد ایام کشت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۲۶۹

می‌گوید: هی فردا و فردا نکن که همین کار را یک عمر انجام داده‌ای و بصورت‌های مختلف، حتی خوبی با من ذهنیت. من ذهنی چون کلاً از خوبی کردن بدش می‌آید و تو با منیتی که داشتی آن را عقب می‌انداختی و این فردا، فردا کردنها صفت فریبکارانه من ذهنی ست. دیگر اینگونه عمل نکن تا اینکه تمام فرصتهایت به کُلی از دست برود. دیگر زمان کار بر روی خودت را آغاز کن. زمان کشت و زرع فرا رسیده، تا دیر نشده کار بر روی خودت را آغاز کن و هر لحظه را برای این بیداری قدر بدان و شکرگزار باش.

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۴۶۰ و ۲۴۶۱

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو

میگه: اگر مراقب و نظاره‌گر فکرها و اعمال باشی و مراقب این من‌ذهنیت باشی، حضور ناظر شوی، بیدار شوی به فکر و عملت، پس آنموقع خواهی دید که پاسخ تمام اعمال و کردارت چگونه برای تو با عدالت فرستاده می‌شود. هر تخمی بکاری همان را درو خواهی کرد، پس مراقب باش که چه می‌کاری، تخم شهوت است یا تخم عشق؟ و یکی شدن با خدا، تخمی است که نه تنها برای خودت رشد و بزرگی و شکوه ایزدی را به همراه دارد بلکه این سود و برکت را به دیگران هم می‌رساند. با مراقب بودن بیداری در ما جا باز می‌کند که هر لحظه ما را با ثبات‌تر و هوشیارتر و شاکرتر و فضاگشایتر خواهد کرد.

چون مراقب باشی و گیری رسن
حاجت ناید قیامت آمدن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۴۶۱

اگر مراقب باشی و در هر لحظه حضور ناظر شوی، طنابی از سوی پروردگار بر این چاه ذهنمان آویزان خواهد شد و ما را رهایی خواهد داد که دیگر هیچ حاجتی نداریم، دیگر هیچ دلبستگی نداریم، هیچ نگرانی نخواهیم داشت چون همانگونه که یوسف از چاه بیرون آمد، اگر مرکزت را عدم کرده باشی آن طناب برای نجات و رهایی تو حتماً خواهد آمد.

اصلاً آن طناب همیشه بوده ولی چون ما مرکزمان پُر از همانیدگی بوده، ما فقط آنها را می‌دیدیم و توجه به آنها داشتیم، وگرنه توجه و عنایت و کمک خداوند در هر لحظه برای ما وجود داشته. ما گنگ و منگ و سرگردان و حیران در چاه ذهن بودیم و اگر مرکزت را عدم کنی لازم نیست تا قیامت بمانی که به خدا زنده شوی، می‌توانی در همین لحظه و یک آن بیدار شوی. کافیت با قدرشناسی و شکرگزاری از نعمات و اختیاری که خداوند به ما داده از این همه بیداری استفاده کنیم و فقط اوست که همیشه دست ما را خواهد گرفت.

حدیث:

«ما من أحد يموت إلا ندم أن كان مُحسناً ندم أن لا يكون أزداد و أن كان مُسيباً ندم أن لا يكون نزع.»
 «هیچ کس نمیرد جز آن که پشیمان شود. اگر نیکوکار باشد از آن پشیمان گردد چرا بر نیکوکاری‌هایش نیفزود و اگر بدکار باشد از آنرو پشیمان شود که چرا از تباهکاری‌هایش نداشته‌اند.» پس نتیجه می‌گیریم زمانی که خیلی دیر می‌شود، زمانی که کار از کار گذشته است، پشیمانی و افسوس در هر حالتش بد است و کمکی به ما نخواهد کرد و حال ما را خراب می‌کند. خصوصاً اگر در ذهن این حالت را داشته باشی، تو را خیلی عذاب می‌دهد ولی در حالت حضور اگر برای کارهای خوب پشیمانی به تو دست دهد که چرا بیشتر انجام ندادم، در آن حالت تو تنها نیستی بلکه پروردگار عالم هستی بخش خیلی زود به تو آرامش می‌دهد ولی در من‌ذهنی چه کسی هست که به ما کمک کند؟

جز این من پلید چه کسی هست؟ آیا شیطان تسکین دهنده خوبی است؟ نه. بلکه آن دنیا هم با او در جهنم ذهن اگر مرکز را عدم نکرده باشم می مانم و عذاب می کشم. عذابی ابدی.

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۵۰ تا ۱۴۵۵

راست گفته است آن سپهدار بشر
که هر آنکه کرد از دنیا گذر

منظور از سپهدار بشر، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم است که راست گفته که حضرت رسول می فرمایند: که هر کسی از این دنیا گذر خواهد کرد و این را می گوید که ما بیدار شویم، چه چیز را می گوید؟

نیستش درد و دریغ و غبن موت
بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۵۱

غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد

می فرماید: هر کسی که از این دنیا می رود یعنی می میرد و می رود، نمی گوید که حیف شد که مُردم، میگه خوب شد که مردم و از این دنیا رفته و اصلاً درد و غم مردنش را ندارد. ولی ما وقتی کسی می میرد، احساس بیچارگی هم برای خودمان و هم مرده را داریم ولی آن مرده از اینکه مرده و راحت شده احساس راحتی می کند و افسوسی ندارد که چرا مردم. اما ما در من ذهنی شوم تا حالا هیچگونه اعتراضی نداشتیم به این همه بیچارگی و درماندگی، به این همه پژمردگی و اسیری و قدر زنده شدن و به حضور رسیدن را ندانستیم و تمام فرصتهای داده شده را برای خودمان تلف کرده ایم.

که چرا قبله نکردم مرگ را؟
 مخزن هر دولت و هر برگ را
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۵۲

-برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز
 که چرا من مردن به من ذهنی را قبله خود و هدف خودم نکردم. اگر همانیدگیها را تا فرصت داشتیم انداخته بودم،
 الان حالم در این دنیای دیگر اینگونه نبود. اگر قبله من درست بود، الان حال و روزم این نبود. من با قبله کردن
 من ذهنی از قبله اصلی دور شدم. اگر به منم می مردم، قبله من زندگی، عدم، پاکی، راستی، عشق و شادی
 می شد. من در مرکز مخزن نیکیبختی بودم. در صورتیکه در من ذهنی فقط احساس و حال بدبختی مرا احاطه
 کرده بود و از هر برکت و نوایی به دور شده بودم. برگ نوا و هر چیز خوب و مخزنش که مردن به این
 من ذهنی ست را فراموش کرده بودم و خودم را از آن محرم کرده بودم.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
 آن خیالاتی که گم شد در آجَل
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۵۳

-حَوْل: دوبینی، خیالات باطل
 میگه: من تمام این فکرها و خیالات ذهنی را یک عمر آنها را قبله خودم کرده بودم و دید دوبینی داشتم و همه چیز را خوب و بد و کم و زیاد می کردم و بخت و برتری از آنها می خواستم ولی در موقع مرگ تمام آنها خواهند ریخت. آنموقع تازه من متوجه می شوم که یک عمر در ذهن به دنبال آن چیزی که می گشتم در خود من وجود داشته و آن خود واقعی من بوده نه من ذهنی ام. و فقط حضورم برای من در موقع مرگ باقی خواهد ماند و بقیه آن چیزها آفل بودند و از نوع جسم بودند و آنها را من نمی توانم با خودم به آن دنیا ببرم. آن خودی که مخزن دولت من بوده، هستی ام بوده ولی من آن را در ذهن جستجو می کردم. در صورتیکه در نیستی وجود داشته یعنی عدم. پس مردن به من ذهنی و زنده شدن به زندگی، هدف اصلی و مخزن امکانات عالم هستی بوده که من متاسفانه آن را در ذهن دوبین و خیالات فاسد جستجو می کردم که با مرگ خواهند ریخت.

حسرت آن مُردگان از مرگ نیست
 زانست کاندِر نقشها کردیم ایست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۵۴

اینکه مُردگان در حسرت هستند از مُردن نیست، بلکه حسرت آنها بخاطر این است که تا زمانی که در این دنیا فرصت داشتند تا از ذهن خارج شوند ولی تلاشی برای این کار نکردند و در این من‌ذهنی ایست کردند. یعنی ایستاده بودند و این توقف غیر از اینکه آثار مُخرِب و آزاردهنده بر زندگی دنیایشان وارد کرد، بلکه آثار مُخرِبش آن دنیایشان را هم به باد داد. پس باید در هر لحظه مراقب و شکرگزار بود. مراقب بود که همانند آنها روسیاه از این دنیا رخت نپوشیم و شاکر و سپاسگزار باشیم که این بیداری نه کامل ولی یواش، یواش ما را دارد هدایت می‌کند. باید شکرگزار خداوند و تشکر از مولانای جان و تشکر از آقای شهبازی را داشته باشیم.

ما ندیدیم این که آن نقش است و کف
کف ز دریا جنبد و یابد علف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۵۵

-کف: در اینجا به نقش‌ها اطلاق می‌شود.
میگه: ما به فکرها و اتفاقات چسبیده بودیم، به آنها ماهیت بخشیدیم، به آنها جان داده بودیم، آنها را مهم
می‌دانستیم. با ذهن تصمیم می‌گرفتیم و عمل می‌کردیم، برای همین دقتمان هم پایین بود و متوجه نبودیم که به
چه چیزهای مخربی چسبیده بودیم.

چون در مَن ذهنی چیزی جز نقش و کف وجود ندارد، در حالیکه ما خود دریا هستیم. این دریا در درون ما زیر این کفها و نقشها وجود داشته، ما آن را نمی‌دیدیم. تمام این نقشها و کفها را خداوند بوسیله اتفاقات برای ما بوجود می‌آورد تا بتوانیم آنها را شناسایی کنیم و بیاندازیم، تا این دریای درون ما که صاف و زلال و پاک هست را شناسایی کنیم ولی ما همیشه به اتفاقات چسبیده بودیم و آب را گل‌آلودتر و کفهای زیادتری ایجاد می‌کردیم. به نقشهای بیشتر می‌چسبیدیم. ما به کفها و نقشهایی که خداوند برای بیداری ما می‌آفرید، بوسیله انرژی الهی به آن نقشها ماهیت ذهنی می‌دادیم و برای ما اون چیزهای آفل زنده بودند که ما را بیشتر درگیر ذهن می‌کرد.


با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com